

بحث چهارم

مسئولیت ما بعنوان انسان چیست؟

دکتر آندرسون: وقتی که ما صحبت قبلی خود را پایان برده بودیم، دقیقاً به طرح این سوال رسیدیم که آیا بین ایده مسئول بودن در قبال اعمال خود و مسئول بودن در عمل، تفاوتی وجود دارد؟ شاید بد نباشد که بحث کنونی خودمان را از همین نقطه آغاز نماییم؟

کریشنامورتی: در اینجا یک تفاوت آشکار بین مسئول بودن برای چیزی و مسئول بودن بطور عام وجود دارد. مسئول بودن برای چیزی، پیشاپیش این معنی را تداعی میکند که فرد هدف مشخصی دارد، و اینکه مایل هستی به چیزی برسی. اما احساس مسئولیت، این مفهوم را میرساند که برای هر چیزی باید مسئول بود، و نه در یک عرصه مشخص. من خود را مسئول در قبال تعلیم و تربیت احساس میکنم، همچنانکه در عرصه سیاست، من خود را در قبال شیوه زندگی خود، رفتار خود، مسئول احساس میکنم. این یک نوع احساس مسئولیت گسترده و همه جانبه است که میبایست پایه اساسی اعمال ما را شکل دهد.

آندرسون: من فکر میکنم که این موضوع ما را به مباحث پیشین ما برمیگرداند، به وضعیتی بحرانی که ما درباره موجودیت آن صحبت کرده بودیم. اگر بحرانی شکل بگیرد، اینکه بگوییم من تنها و تنها مسئول اعمال خودم هستم و بحران فوق بمن ربطی ندارد، یک برخورد نامناسب خواهد بود، چون احساس مسئولیت را به بیرون از خود و دیگری منتقل کرده ام. و براین اساس برای وظایفی که پیش رویمان قرار میگیرد و نیازمند عمل معینی میباشد، مرتکب این اشتباه خواهیم شد که خود را صرفاً با تصاویری از باصطلاح "اعمال خود" سرگرم مینماییم. حال آنکه من در واقع امر، اعمال خودم هستم.

کریشنامورتی: بله همین است، کاملاً صحیح است.

آندرسون: من همان اعمال هستم.

کریشنامورتی: و این بدین معنی است که احساس مسئولیت در عمل به عرصه های بیرونی منتقل میشود، چه در سیاست، در مذهب، در تعلیم و تربیت، در جهان سیاست، و در کلیت زندگی؛ این یک احساس مسئولیت در قبال تمامی عرصه های رفتار خود میباشد. و نه اینکه به یک راستای معین تاکید نماید. حال آنکه فکر میکنم، اگر گفته شود: "من مسئول اعمال خود هستم"، چیز دیگری از آن تداعی میشود. چون این بدین معنی است که تو خود را برای اعمالی مسئول احساس میکنی که در انطباق با تصورات تو از چیزی بنام رفتار و اعمال تو تداعی میشود.

آندرسون: میگویند که بچه ها آزادند، چون آنها پاسخگو و مسئول نیستند. اما من فکر میکنم که با بیان این جمله ما یک خیال خوش از گذشته را در خود بیدار میکنیم که آزادی میتواند تنها در حالت مشخصی باشد. حال آنکه تو دقیقاً همان عملی هستی که انجام میدهی...

کریشنامورتی: ... و برای آن هیچ محدوده ای نمیتوان متصور شد.

آندرسون: ... در اینجا هیچ محدوده ای نیست.

کریشنامورتی: ببینید، اگر شما خود را بطور همه جانبه مسئول احساس کنید، مسئولیت شما در قبال بچه هایت چه وضعیتی خواهد داشت؟ در واقع: در مورد تعلیم و تربیت آنها. آیا آنها را بگونه ای تربیت خواهید کرد که کماکان دنباله روی پاسخهایی باشند که جامعه در مورد مسائل اجتماعی و شخصی میدهد؟ چنین کاری این معنی را میرساند که تو وضعیت غیراخلاقی جامعه کنونی را کاملاً مورد تأیید قرار میدهی. اگر شما خود را مسئول احساس میکنید، این احساس مسئولیت از همان اولین لحظه تولد بچه تا آخرین لحظات حیات او را در برمیگیرد. تربیت صحیح – نه تربیتی که بچه را دنباله رو بار آورد، و یا اشتیاق موفق بودن را در او دامن زند، و به انواع ملیتها او را تقسیم نماید، که خود به جنگها منجر خواهد شد. آیا متوجه منظورم میشوید؟ برای همه اینها شما مسئول هستید، و نه اینکه تنها برای یک عرصه مشخص. و با همه اینها تو مسئولیت خود را در عرصه معینی محدود میکنی و میگویی: " من مسئول اعمال خودم هستم"، اعمالی که به آنها اشاره داری در کجا واقع هستند؟ آیا تو میتوانی برای اعمالی که محصول برداشتهایی از کتب و مناسک مذهبی و یا عرف عمومی است و به شکلی از اشکال به تو نیز منتقل شده، مسئول باشی؟ و آنرا اعمال خود بنامی؟

آندرسون: میفهمم که چه میگویید.

کریشنامورتی: کمونیستها، بعنوان مثال، میگویند که دولت مسئول است. مجیز دولت را میگویند، دولت میشود خدا و تو مسئول در قبال دولت میگردی. این محتوای آن چیزی است که آنها بر اساس یک ایده معین ساخته اند، اینکه دولت چگونه باید باشد و آنها نیز سعی میکنند بر آن اساس دست به عمل بزنند. ولیکن این عمل کردن مسئولانه نیست، برعکس کاملاً غیر مسئولانه است. حال آنکه عمل کردن، خود بمعنی این است که: همین لحظه چیزی و یا حالتی پیش بیاید و تو در قبال آن واکنش نشان دهی. تحرک درونی در مفهوم مشخص فعل عمل کردن نمود این است که همین حالا، و در همین لحظه کاری انجام دهی. مفهوم " کاری را همین لحظه انجام دادن"، باید از گذشته آزاد باشد. در غیر اینصورت تو کاری جز تکرار مکررات انجام نمیدهی – و تنها سنتها را تداوم میبخشی. و این غیرمسئولانه است.

آندرسون: این موضوع مرا ب فکر " شینگ ۱ " – نام کتابی مذهبی است – میاندازد، وضعیتی که بنظرم، این قواعدی را که شما بدان اشاره دارید، میتوان در آنجا باز یافت. اگر توانسته باشم آنرا درست و برپایه ترجمه اصلی بازگو نمایم، چنین اشاره دارد: " ای انسان والا! " – مفهوم مورد نظر در اینجا انسانی است که از پلکان جاه و مقام بالا نرفته – " نگذار اندیشه هایت بیش از میدان عمل خود پراکنده گردد". از این جمله میتوان این مفهوم را استنباط کرد که بگذار همانطور که هست باشد، و نگذار اندیشه ات خود را مسئول چیزی خارج از خود بداند، و یا اینکه میباید چگونه خودش را مسئول احساس کند، و یا میباید به چه کاری مشغول باشد، بلکه درست این لحظه " هست " اوست که نمود مییابد....

کریشنامورتی: مسئولیت ...

آندرسون: بله، یک انسان والا بیش از میدان عملکرد خود، به اندیشه هایش برای پراکنده شدن امکان

نمیدهد. این مفهوم ما را مجدداً به موضوع " انکارکردن " برمیگرداند. چون اگر او اندیشه های خود را میدان نمیدهد که بیش از عرصه عملکرد خود، پخش و پلا گردند، بدین معنی است که او امکان پراکندگی افکارش را نفی میکند تا این افکار نتواند بجای برخورد مستقیم با یک چالش در عرصه های دیگر خود را مشغول گرداند. آیا اینطور نیست؟

کریشنامورتی: بله، صحیح است.

آندرسون: بله، من متوجه هستم. دلیل اینکه من گفته شخص دیگری را در اینجا وارد کرده ام این است که، اگر آنچه شما میگویید حقانیت دارد، و اگر آنچه که آنها میگویند نیز حقانیت دارد، در اینجا یک مفهوم مشترک باید باشد. و من بخوبی مجسم میکنم که برای شما تاکید عموماً روی عمل متمرکز میگردد، و آنهم در عالیترین وجه خود. اما این موضوع مرا به این اندیشه وامیدارد که شاید بتوان گاهاً گریزی زده و میتوانستیم رابطه ای بین اندیشه ها و آثار گرانقدر ادبی با این مفاهیم ایجاد میکردیم، بالاخص آثاری که این نگرانی را دامن میزنند که توسط مردم خوب درک نمی شوند. من ایجاد چنین رابطه ای را سودمند میدانم.

کریشنامورتی: یک لحظه تصور کنید که در تمام دنیا حتی یک کتاب وجود ندارد.

آندرسون: مسئله کماکان پابرجا باقی خواهد ماند.

کریشنامورتی: بله مسئله کماکان پابرجا باقی خواهد ماند.

آندرسون: طبیعتاً، قطعاً.

کریشنامورتی: فرض کنیم که در اینجا کسی نیست، نه معلم، نه رهبر، کسی که به تو بگوید که این کار یا آن کار را باید انجام دهی — و این را انجام بده، آنرا انجام نده — شما اینجا هستید، شما خود را همه جانبه و با تمام وجود، مسئول احساس میکنید.

آندرسون: صحیح است.

کریشنامورتی: پس باید مغز شما بطریقی خارق العاده فعال و در عین حال روشن بین باشد. و نه در گیج سری و سردرگمی و یا در هرج و مرج و یا در احساسی از ناامنی قرار داشته باشد. شما باید به یک ذهن روشن بین و یک درک روشن دسترسی داشته باشید. و اگر شما در بند گذشته اسیر باشید، هیچگاه نخواهید توانست روشن بینانه ببانیدیشید. و بدینسان شما عملاً گذشته را در زمان حال تداوم میبخشید و آنرا تا آینده ادامه میدهید. شاید برخی هماهنگی ها و تطبیقها نیز در آن وارد نمایید، اما این همه آنچه را خواهد بود که میتوانید انجام دهید. این موضوع کماکان این سوال را طرح میکند که: بنابراین ما چه نوع احساس مسئولیتی را در مناسبات بین انسانها در مدنظر داریم؟

آندرسون: بله ما کماکان در مبحث رابطه انسانها با یکدیگر هستیم.

کریشنامورتی: بله برای اینکه این امر بنیاد اساسی زندگی ماست: در مناسبات قرار داشتن، در تماس بودن با سایرین.

آندرسون: ما در تماس با یکدیگر قرار داریم. این آنچه است که وجود دارد، هست!

کریشنامورتی: حُب، حال مفهوم رابطه بین انسانها به چه معنی است؟ اگر من خود را کاملاً مسئول احساس میکنم، آن احساس مسئولیت خود را در مناسبات من با فرزندانم، با خانواده ام، و با همسایه ام، کسی

که درست در کنار خانه ام زندگی میکند و یا دهها هزار کیلومتر دورتر، او کماکان همسایه من است، آری این احساس مسئولیت در این عرصه ها میبایست خود را بروز دهد. بنابراین، چه مسئولیتی من دارم؟ چه مسئولیتی یک فرد بعهده دارد، کسی که خود را غرق در این احساس میبیند که باید چراغ راه خود باشد و در عین زمان همه جانبه مسئول است؟ من فکر میکنم که این مسئله را ما باید همه جانبه مورد تحقیق و بررسی قرار دهیم. آندرسون: میدانید، من فکر میکنم که تنها آن فردی که خودش را کاملاً مسئول احساس میکند، در مفهومی که شما از آن در مدنظر دارید، در موقعیتی قرار میگیرد که یک چنین تصمیم "خالصانه" ای را که شما به آن اشاره دارید، بگیرد.

کریشنامورتی: اما من مایلیم که بگویم: آیا گرفتن چنین تصمیمی اساساً وجود خارجی دارد؟ تصمیم گیری بمعنی یک انتخاب است، یک انتخاب بمفهوم تردیدی است که ذهن انسان در بین این و آن دارد. اما برای ذهنی که روشن بین است، انتخابی مطرح نیست، او تصمیم نمیگیرد، او عمل میکند. آندرسون: این موضوع مارا کماکان به موضوع "نادیده گرفتن" و انکار برمیگرداند. کریشنامورتی: بله طبعاً.

آندرسون: شاید بتوان تصمیم گیری خالصانه را بدینگونه بیان کرد: دقیقاً در همان لحظه که عمل تصمیم گیری انجام میگیرد، به شکلی از اشکال عمل نفی کردن تداعی میشود، که خود بعنوان یک عمل معین میتواند در نظر گرفته شود.

کریشنامورتی: اما من ترجیح میدهم که کلمه تصمیم را استفاده نکنم، چون بمفهوم آن است که من انتخابی را بین این و آن پیش برده ام.

آندرسون: شما بدین جهت آنرا مورد استفاده قرار نمیدهید که میتواند نمود یک تقابل باشد. کریشنامورتی: بله، ما فکر میکنیم که ما آزاد هستیم، چون مثلاً ما میتوانیم انتخاب کنیم. آیا ذهن انسان، چون قادر به انتخاب است، آزاد میباشد؟ و یا اینکه درست این امر نشانه آزاد نبودن او و در بند بودن اوست که مجبور است انتخابی را پیش ببرد؟ انتخاب کردن همواره بدین معنی است: بین این و آن انتخاب کردن. این نکته روشنی است. و این بدین معنی است که ذهن در آن لحظه شناخت روشنی ندارد بهمین دلیل او امکان انتخاب نمیابد. امکان انتخاب نشان از نامطمئن بودن دارد. برای ذهنی که همه چیز را روشن و واضح میبیند، انتخاب وجود ندارد، او عمل میکند. ما مشکلات گسترده ای را پشت سر میگذاریم که بگوییم که ما انتخابات آزاد داریم، اینکه امکان انتخاب آزاد بمعنی آزادی و رهایی است. من میگویم، برعکس: داشتن حق انتخاب، به معنی وجود ذهنی است که نامطمئن است و بنابراین آزاد نیست.

آندرسون: این نکته ذهن مرا به ایده ای مشغول میگرداند که بین آزادی یک انسان بعنوان یک روش برخورد، و آزادی انسان بعنوان یک خصوصیت ذاتی، تفاوت قائل میشود. ما بطور کلی این ایده را در نظر میگیریم که آزادی یک حالت خاص از رفتارهای انسانی در زندگی روزمره اوست و با آنچه که شما از رهایی در مدنظر دارید، اساساً متفاوت میباشد.

کریشنامورتی: بیایید به موضوع خودمان برگردیم. چه مسئولیتی انسان در روابط فی مابین دارد؟ چون رابطه، چیزی است که زندگی ما در آن موجودیت خود را باز مییابد، روابط پایه های اصلی موجودیت ما

هستند. روابط قطعاً مورد نیاز هستند، در غیراینصورت تو وجود نخواهی داشت. یک رابطه بمفهوم همکاری است. این کلمه به همه عرصه های زندگی گسترش مییابد. یک رابطه بمفهوم عشق است، لطافت است، همه آنها در ارتباط با این کلمه هستند. حال یک فرد چه مسئولیتی در درون مناسبات بین انسانها دارد؟
آندرسون: اگر ما در همه چیز با یکدیگر شریک گردیم و نقشی را بخواهیم ایفا نماییم، در آنجا این مسئولیت بطور کامل نمودار میگردد.

کریشنامورتی: درست، اما این نمود در درون این مناسبات به چه شکلی خودش را بروز میدهد؟ نه تنها در رابطه بین من و شما، بلکه همچنین در رابطه زن و مرد، و در روابط انسانها بطور عام، در رابطه با طبیعت، و با هرچیز دیگر. رابطه من با طبیعت چگونه است؟ آیا این رابطه زمینه ساز اشتیاق برای کشتن توله سگهای آبی خواهد بود و آیا بیش از این من قادر خواهم شد که دست به چنین کاری بزنم؟
آندرسون: نه.

کریشنامورتی: آیا میتوانم پذیرای ایده ای باشم که در تلاش برای جاروب کردن حیات انسان از روی زمین است، انسانهایی را که نام دشمن بر آنها میگذاریم؟ آیا میتوانم با طبیعت چنین وحشیانه رفتار نمایم، آنگونه که امروزه رفتار میگردد؟ زمین، آسمان، دریا، همه آنها را زیر و رو میکنیم، زیرا که نسبت به آنها هیچ مسئولیتی در خود احساس نمیکنیم.

آندرسون: انسان همه آنها را خارج از خود میبیند، چیزی که برای استفاده و خدمت به او موجودیت یافته است.

کریشنامورتی: سوال من بنابراین به این شکل مطرح میشود: این مسئولیت در زندگی من چگونه خود را نمایان میسازد؟ در نظر بگیریید که من متاهل هستم، من در کدام بخش از این رابطه مسئول هستم؟ آیا من واقعاً با همسرم رابطه دارم؟
آندرسون: گزارشاتی که در این زمینه بگوش میرسند، زیاد جالب بنظر نمیروند.

کریشنامورتی: و نه تنها آنچه را که میخوانیم، بلکه واقعیات زندگی خودمان! آیا من واقعاً در رابطه با همسرم قرار دارم؟ و یا اینکه تا آنجایی با او در ارتباط هستم که او، با تصویری که من از او در ذهنم ساخته ام، هماهنگ باشد؟ و من نیز نسبت به آن تصویر از همسر خود، خود را مسئول احساس میکنم، متوجه منظورم میشوید؟

آندرسون: بله، چون من تعهدات گسترده ای را درقبال آن تصویر برای خود در نظر میگیرم.

کریشنامورتی: بنابراین زمانی که من از همسر خود تصویری در ذهن داشته باشم، در موقعیت رابطه با همسرم قرار ندارم. و یا حتی اگر من تصویر معینی از خود در ذهن داشته باشم، و یا مایل باشم که به موقعیتهایی دست یابم و یا چیزهایی از این قبیل.

آندرسون: چون ما درباره "زمان حال" و حالا داریم بحث میکنیم، آنهم "بودن در زمان حال": در اینجا این مفهوم تداعی میشود که ما با آن تصویر سازیهما به زمان "حال" خیانت میکنیم، موضوعی که پیش از این نیز اشاره ای بدان داشتیم.

کریشنامورتی: قطعاً. ببینید، موضوع دقیقاً در همین راستا مطرح میگردد. اگر من در رابطه با شما

قرار دارم، تصویری از شما در ذهن خود ندارم و شما نیز همینطور، تصویری از من در ذهن خود ندارید. در اینجا بین ما یک رابطه واقعی وجود دارد. اما اگر من از خود و یا از شما تصویری را شکل دهم، ما نیستیم که در رابطه با هم قرار داریم. اگر چه آن تصاویر با هم وجود یک رابطه ای را تداعی میکنند، آنهم رابطه بین دوتصویر، اما بین ما بعنوان دو موجود زنده، رابطه ای وجود ندارد. حتی اگر من با همسرم میخوابم، آنهم هنوز یک رابطه اصیل نیست. آنرا میتوان تماس بین دو جسم و پاسخ به کششهای احساسی و جنسی در نظر گرفت، هیچ چیز دیگری بیش از این نیست. نشانه و میزان مسئول بودنم در این است که من هیچ تصویری در ذهن خود از هیچ کسی ایجاد نکنم و در تلاش نباشم که چنین تصاویری را در خود محفوظ دارم.

من باید روی این نکته تاکید کرده و پای بفرشم، چون از اهمیت بی اندازه ای برخوردار است. چون، همانگونه که شما نیز بدان اشاره نموده اید، مردم در روابطی حقیقی با یکدیگر قرار ندارند، این تراژدی بسیار بزرگی است که عامل تداوم تقابلها و تضادها، خشونتها، و تمامی این نوع مسائل در زندگی ماست. بنابراین وقتیکه این احساس مسئولیت و این حالت از پاسخگو بودن موجودیت مییابد، تنها میتواند خود را در یک رابطه واقعی بروز دهد. بدون در نظر گرفتن اینکه با چه کسی و یا چه چیزی در ارتباط قرار گرفته است. بعد از آن تو آزاد از دانسته های انبار شده در ذهن خود هستی، از شناخته های خود و به زبانی دیگر، تمامی تصاویری که در ذهن خود بوجود آورده ای. و در چنین حالتی از رهایی است که خوبی و پاکی، خلوص شکوفا میگردد.

آندرسون: ... خوبی شکوفا میگردد.

کریشنامورتی: و این یعنی زیبایی. زیبایی یک مفهوم تجریدی نیست، زیبایی در ارتباط با خوبی و پاکی قرار دارد. با آنچه که خوب است، چه در رفتار ما، در چگونگی اعمال ما، و در بطن حرکاتمان. آندرسون: در طی صحبتهایمان، گاهاً من جمله ای را با کلمه "اگر" شروع کرده ام و وقتی به شما نگاه میکردم، متوجه میشدم که راه اشتباهی را پیش گرفته ام. ما انسانها همواره در گیر "اگرها" هستیم. کریشنامورتی: ... درگیر "اگرها". بله میدانم. ما ترجیح میدهیم که با مفاهیم تجریدی بیشتر درگیر باشیم تا با واقعیات.

آندرسون: از همان لحظه ای که ما "اگر" میگوییم، یک ساختاری بیرون از ما شکل میگیرد، جایی که میتوان تا بینهایت درباره اش صحبت کرد. کریشنامورتی: بله همینطور است.

آندرسون: اگر چه ما به اطلاعات بیشتری دست یافته و با دانش گسترده تری در اینگونه موارد صحبت میکنیم، اما هرگز پایانی بر آن متصور نمیتوان شد.

کریشنامورتی: تجسم این مسئولیتی که درباره اش صحبت میکنیم، چگونه خود را در رفتارهای انسان

بروز میدهد؟ متوجه سوال میشوید؟

آندرسون: بدان گونه که نقطه پایانی بر خشونت گذاشته شود.

کریشنامورتی: قطعاً.

آندرسون: چیزی که نمیتواند با روندی آرام کنار گذارده شود.

کریشنامورتی: میدانید که ما چه کاری انجام داده ایم؟ بعنوان انسان، ما همواره حاضر به استفاده از زور و خشونت هستیم، چه در روابط جنسی، چه در اخلاقیات، در تمامی زمینه ها ما آماده وحشیگری و خشونت هستیم. و از آنجائیکه قادر نیستیم برای آن راه حلی پیدا کنیم، ایده ای از عدم خشونت و خشونت زدایی اختراع کردیم. و بنابراین کل موضوع بدین شکل خود را نشان میدهد: از یک سو یک شرایط واقعی داریم - خشونت و زورمداری - و در سوی دیگر یک مفهوم تجریدی که متاثر از این واقعیت بیرونی ساخته ایم که خود واقعیت ندارد. و سعی میکنیم که زندگی عملی خود را با آن تطبیق داده و در آن حالت زندگی کنیم. آندرسون: چیزی که سریعاً به تقابل و تضاد منجر میگردد، چون بطور ساده، بودن در این حالت ناممکن است.

کریشنامورتی: تقابل، تضاد، درد و تالم، سردرگمی و غیره و غیره. چرا ذهن انسان چنین کاری میکند؟ انسان از آنجائیکه نمیداند با واقعیت وجودی خشونت و وحشیگریها چه باید بکند دست به چنین کاری میزند. بهمین دلیل او به ایده ای از عدم خشونت و عدم وجود وحشیگری دل میبندد و در این راستای عریض و طویل، تمامی آنچه را که مایل به انجام آنهاست، در درون این ایده آل میگنجانند. من تلاش میکنم که بدون خشونت زندگی کنم، حال آنکه در زندگی روزمره خود بسادگی از خشونت بهره میگیرم. آندرسون: بله.

کریشنامورتی: و این خود واقع گریزی است. شکل گیری مفاهیم تجریدی در ذهن همواره به نوعی، واقع گریزی هستند. بنابراین ذهن ما یا به این دلیل دست به اینکار میزند، چون در شرایطی قرار ندارد که واقعیات را بخوبی و روشن جذب و یا حس کند، و یا اینکه اساساً این ذهن تنبیل شده و بخودش خواهد گفت: "شاید این کار را در فرصتی دیگر انجام دهم". همه این چنین رفتارهایی در زمانی رخ میدهند که فرد تلاش میکند خودش را از واقعیات دور گرداند.

در همین راستا، آنچه که بعنوان واقعیت خودش را مینمایاند این است که بین ما انسانها یک رابطه عمیق و اصیل وجود ندارد. من میتوانم براحتی به همسرم بگویم: "من ترا دوست دارم" و از این قبیل، اما در بین ما رابطه ای واقعی و اصیل وجود ندارد، برای اینکه من از او در ذهن خود تصویری ساخته ام، همانگونه که او نیز تصویری از من در ذهن خود شکل داده است. و اینچنین ما در این دنیای تجریدی و دنیای تصورات ذهنی زندگی میکنیم.

آندرسون: در این لحظه در من این احساس شکل گرفته که با استفاده از کلمه "واقعیت"، بخودی خود و تا بینهایت مفهوم و محتوایی از اعمالی تداعی میشوند که..

کریشنامورتی: اوه بله، طبیعتاً. واقعیت، و یا "آنچه که هم اکنون هست"، بیایید آنرا ما "آنچه که هم اکنون هست" بنامیم. این جمله همانطور که متوجه هستید باعث تدقیق موضوع میشود. اگر شما خود را مسئول احساس کنید، خود را در چگونگی تربیت فرزندان خود نیز مسئول احساس خواهید کرد، و نه تنها در مورد فرزندان خود، بلکه فرزندان سایرین نیز. آیا شما آنها را بدان گونه تربیت میکنید که خود را با جامعه تطبیق دهند، آیا آنها را بدان گونه تربیت میکنید که مثلاً یک شغلی را در جامعه بدست آورند؟ آیا شما آنها را بدان گونه تربیت میکنید که وضعیت کنونی را تداوم بخشند؟ بدان گونه آنها را تربیت میکنید که درست مثل

خودمان، با ایده های تجربیدی زندگی نمایند؟ شما در قبال آنها بعنوان پدر و مادر چه مسئولیتی دارید، فرقی نمیکنند، یا حتی بعنوان مربی یک کودک؟ این یکی از مشکلات ماست. اگر شما خودتان را مسئول احساس میکنید، چه مسئولیتی در قبال متحول شدن انسان، برای فرهنگ، برای اینکه خوبی و پاکی در او بنیادین گردد، دارید؟ چه مسئولیتی در قبال کره زمین دارید؟ اگر شما خود را مسئول احساس نمایید، بسیاری چیزها در بطن همین احساس مسئولیت نهفته است. و احساس مسئولیت چیزی است که با عشق، توجه و هشیاری عجین است. آندرسون: بله، من میخواستم پیشتر از این در مورد رابطه بین مسئولیت و توجه و مراقبت پرسم. چیزی که فوراً در ذهن مطرح میشود.

کریشنامورتی: طبیعتاً. ببینید، در همین زمینه نیز چیزهای بسیاری در درونش نهفته است، چون یک مادر وابسته به فرزندش میباشد همانگونه که بچه به مادر و یا پدرش و یا هرکس دیگری. این وابستگیها با هم ترکیب میگردند، نه در نمودی از پدر و یا مادر بودن، بلکه شخص خود را وابسته به استاد، معلم، و یا هر کسی دیگر میکند که به او بگویند چه باید بکند. تو خود را وابسته به یک مرجع مذهبی میکنی. آندرسون: بله میتوانم آنرا مجسم کنم.

کریشنامورتی: به آرامی، حال این کودک و یا این فرد، دیگر بیش از این مستقل نخواهد بود و بنابراین خواهد گفت: "من کاملاً وابسته به همسر هستم، برای همه آنچیزهایی که من آنها دلچسپ و جذاب میبینم، حال چه رابطه جنسی باشد و یا هرچیز دیگری، من اساساً بدون همسر هیچ کس نیستم. و یا اینکه من بدون مرجع مذهبی خود هیچکس نیستم، بدون استادم،" و از این قبیل. و اینچنین اوضاع خنده دار و مسخره میگردد. اما اگر تو آن احساس مسئولیتی که صحبتش را داشته ایم، برای رفتار خود احساس میکنی، برای روشی که فرزندان را تربیت میکنی، در برخورد و رفتاری که حتی با حیوانی که در خانه ات داری، خواه سگ باشد و یا گربه و یا هرچیز دیگری، آنچه که از خود بروز میدهی، و یا در مناسبات خود با یک انسان دیگر، و یا در ارتباط با طبیعت، همه این امور پیش روی تو هستند. بهمین جهت تو باید همه این اعمال را با توجه بسیار زیاد انجام دهی. مواظب بودن نه بدین حالت که: این کار را من نباید بکنم و آن کار را باید انجام دهم. توجه و مواظبت، به بیانی دیگر: علاقه مندی، هوشیاری، فداکاری و اشتیاقی عاشقانه. همه اینها با احساس مسئولیت عجین هستند. این چیزی است که در اجتماع کنونی مطلقاً نادیده گرفته میشود. این بی اعتنائی کاری است که همه این مراجع مذهبی انجام میدهند، همه اینهایی که به غرب وارد شده اند، آنها زمینه ساز بیچاره گیهای بسیاری میگردند، بخاطر اینکه آنها بسیاری از انسانهای بدبخت و ناتوان را که فاقد کمترین اثری از دور اندیشی هستند و در عین زمان خواهان تحول و تغییری در زندگی خود، به خود وابسته کرده و آنها را به انواع مناسک مسخره و خنده آور و بیمعنی وادار میکنند.

بنابراین، باردیگر اشاره میکنم که رهائی تداعی کننده مسئولیت است. بهمین دلیل رهایی به معنی مسئول بودن، توجه، فداکاری است و نه اینکه: بی توجهی. نه اینکه: تنها آن کاری را انجام بدهی که به آن علاقه داشته باشی، آنچه که بعنوان مثال در اینجا، آمریکا، روی میدهد. انجام دادن آنچه که از تمایل تو ناشی میشود، بمعنی آزادی نیست، بلکه ول بودن هست، افسار گسیختگی است، چیزی که بر بی مسئولیتی تکیه دارد. چندی پیش با دختری در دهلی نو برخورد داشتم که اخیراً به بودیسم تبتی گرایش پیدا کرده است. متوجه

هستید؟ در آمریکا متولد شده و در یک محیط مسیحی رشد کرده باشد، همه آنها را دور ریخته و بودیست تبتی شده است، که در واقعیت امر، دقیقاً با هم یکی هستند، و تنها کتابها متفاوت است. و از آنجاییکه من یکی دوسالی بود که او را میشناختم، پرسیدم: "بچه ات کجاست؟" او پاسخ داد که: "من او را پیش سایر پیروان بودیسم گذاشته ام". من گفتم: "یک بچه شش ساله را؟ تو مادرش هستی!" او در جواب گفت: "بله، اما اون در دستان مناسب و مطمئنی قرار دارد". یک سال بعدتر که او را مجدداً ملاقات کردم، پرسیدم: "بچه ات کجاست؟"، "اوه، دارد به یک روحانی بودیست تبدیل میشود". اون بچه تنها هفت سال داشت! هفت ساله و اینکه میخواهد پارسای بودیست گردد. متوجه هستید؟ چنین رفتاری نشان از بی مسئولیتی عمیق دارد! چنین مادری این ایده را در ذهن خود دارد که: "آنها همه چیز را بهتر از من میدانند؛ من بودیست تبتی شده ام و «لاماها» مرا در راه حق رهنمون خواهند شد..."

آندرسون: این موضوع سایه ای تاریک بر این گفته انجیل میاندازد: اگر تو بچه ای را در یک راستای مورد علاقه خود آموزش دهی، زمانی که او بزرگ شود، نخواهد توانست براحتهی از آن راستا جدا گردد. بنظر میرسد که این کاری است که دقیقاً در اینجا روی داده. واقعاً که وحشتناک است، اینطور نیست؟

کریشنامورتی: دقیقاً. چنین چیزهایی کماکان در این جهان اتفاق میافتد. و کسی که واقعاً جدی است، همه اینها را سریعاً دور میریزد، چون او به درک محتوای همه این اعمال احاطه مییابد. بهمین دلیل، باید او این امور را نادیده بگیرد و کنار بگذارد. این موضوعی نیست که به خواستن و یا انتخاب کردن ربط داشته باشد، او خواهد گفت: "خیلی ساده! همه اینها بسیار احمقانه هستند، خیلی مسخره اند." رهایی بنابراین بمعنی پاسخگو بودن و یک فداکاری بی حد و حصر میباشد.

آندرسون: آنچه که شما در این رابطه میگویید، "فداکاری بی حد و حصر"، میتواند کاملاً غیر ممکن بنظر آید براساس آن درکی که ما از آخرالزمان در نظر میگیریم، مگر اینکه این آخرت، خود به زمان حال خیانت نکند.

کریشنامورتی: این کلمه "زمان حال"، "حالا"، موضوع ساده ای نیست. فکر میکنید "حالا" به چه مفهومی است؟ عمل کردن در زمان حال، در حال حاضر، چه مفهومی را میخواهد تداعی کند؟ اگر که من بخواهم از زمان حال شناخت داشته باشم، باید بدانم که گذشته به چه مفهومی است و کارکردش در من چگونه است — نه اینکه در زمینه تاریخ، این البته منظور من نیست — از خود و کارکرد آن در درون خود بعنوان اثر گذشته شناخت داشته باشم. چون من خود همان گذشته هستم.

آندرسون: البته با توجه به درکی که ما در مبحث قبلی خود از آگاهی و دانش و موجودیت آن در ذهن خود ارائه داده ایم.

کریشنامورتی: بله. من گذشته هستم. بهمین دلیل باید از گذشته شناخت داشته باشم، که همان "من" میباشد. "من" همان شناخته ها و دانسته هاست، "من" ناشناخته نیست. میتوانم تصاویری را بعنوان ناشناخته در ذهن خود بسازم، اما واقعیات نشاندهنده این است که در این زمینه "آنچه که هست" شناخته شده است. و آن همان "من" میباشد. من باید در مورد خود شناخت داشته باشم. اگر چنین نیست، آنگاه زمان حال تداومی از همان گذشته خواهد بود، آنهم در شکلی انطباق یافته. بنابراین در اینجا دیگر صحبتی از حال و یا هم اکنون در

میان نیست. بهمین دلیل، "من" عبارت است از سنتها، دانش، همه این دگرگونیهای پیچیده، همه این سردرگمیها، ناامنی ها، تردیدها، اضطرابها، تمایلات به برتری نسبت به دیگری، ترسها، ناراحتی ها و لذتها، همه اینها با هم، همان "من" میباشند.

آندرسون: آیا میتوانیم یک لحظه به نقش رابطه در تعلیم و تربیت برگردیم؟ با توجه به این نکته که بحث ما بهرحال در راستای رابطه انسانها با هم قرار دارد. مایلم این نکته برای عمیقتر روشن گردد که آیا من گفته های شما در این زمینه را بطور کامل درک میکنم یا نه. یک لحظه تصور کنید که چنین شخصی که واجد تمامی شرائطی باشد که شما بدانها اشاره کرده اید، آنهم در راستای امور تعلیم و تربیت و شیوه تربیتی مورد بحث را در مدرسه ای با علاقه مندی تمام پیش میبرد...

کریشنامورتی: خودتان که میدانید، چنین چیزی بوقوع پیوسته! ما هفت مدرسه در این زمینه داریم! آندرسون: اگر معلمی کاملاً و با تمام وجود در اختیار و در پیوند با یک کودک قرار دارد، بنظرم این نکته را آن کودک میتواند حس کند. شما آن کودک را مجبور نخواهید کرد که موضوعات مورد نظر شما را درک کند. آیا اینطور نیست؟

کریشنامورتی: بله، اما ما باید مشخص کنیم که چه نوع رابطه ای بعنوان معلم و شاگرد بین آندو موجود است. آیا معلم تنها برای توضیح دانهاست که در آنجا میباید، کسی که اطلاعات کودک را در عرصه های گوناگون گسترش میدهد؟ این کار را در هر حال یک ماشین بهتر میتواند انجام دهد! چه نوع رابطه ای بین این دو برقرار میگردد؟ آیا معلم خود را در موقعیتی فرای دانش آموز، حال چه یک ذره باشد و یا بسیار بالاتر، قرار میدهد؟ و یا اینکه این یک رابطه معین است بین این دو که در چارچوب آموختن مفهوم میباید؟ چه از جانب معلم باشد و یا از جانب شاگرد؟ و نه اینکه مثلاً: "من دانش مورد لزوم برای تو را در اختیار دارم و بتو آنها را خواهم آموخت". این کار به جدایی بین معلم و شاگرد منجر خواهد شد. اما اگر در اینجا صحبت از یک روند آموزش درمیان است، این آموختن همانقدر برای معلم پیش میرود که برای دانش آموز، در اینجا جدایی وجود ندارد. و بدین ترتیب هر دو آنان میآموزند. آندرسون: بله.

کریشنامورتی: و در این راستا یک رابطه متقابل و مداوم به وجود میآید.

آندرسون: که هر دو در آن نقش خواهند داشت.

کریشنامورتی: هر دو در آن نقش خواهند داشت، با هم در مسیر آموختن پیش خواهند رفت. و بنابراین در هر دو جهت یک پشتکار و فداکاری متقابل و بی حد و حصر شکل میگیرد. و این را با این اوصاف بدینگونه میتوان بیان داشت: چگونه باید یک معلم به شاگرد درس بدهد، در ریاضیات، و یا هرچیز دیگر، و چگونه ای که او خردمندی و روشن بینی را در درون کودک بیدار گرداند و نه فقط در زمینه ای که ریاضیات بطور مثال پیش برده میشود؟ و چگونه میتوان چنین شیوه ای از درس دادن را متصور شد، چیزی که نشان از یک نظم و انتظام دارد. ریاضیات خود بمفهوم نظم و انتظام همه جانبه است، بالاترین حد از انتظام همان انتظام ریاضی میباید - چگونه در چنین موقعیتی با شاگرد قرار میگیری، زمانی که تو به او ریاضیات را تعلیم میدی، و اینکه باید در زندگی او نظم و انتظام حاکم باشد؟ و البته نه آن نظمی که در دنباله روی و پیروی از

دیگری و یا از برنامه های یک سویه این و آن باشد. آنها نظم نیستند.

آندرسون: نه.

کریشنامورتی: این شیوه ای از درس دادن است که تداعی آموختن واقعی است. این حالتی است که حیات دارد، زنده است، و نه چیزی که پیشتر از این یاد گرفته شده و حال به دیگری منتقل می‌گردد.

آندرسون: این موضوع مرا بیاد گفته ای از "سیمون وایل" می‌اندازد که سالها پیشتر از این خوانده بودم، یک نکته آموزشی که در آن تلاش میکنند این موضوع را اثبات نمایند: آنکس که ماده درسی بخصوصی را بعنوان معلم پیش می‌برد، باید موظف باشد این نکته را به دانش آموزان تفهیم نماید که چه رابطه ای بین آموختن بطور کلی و این ماده درسی مورد نظر میتواند وجود داشته باشد.

کریشنامورتی: طبیعتاً.

آندرسون: و البته این کار هرگز بوقوع نپیوسته است، و در این زمینه کمترین علاقه مندی نیز موجود

نبوده.

کریشنامورتی: با این اوصاف، در پروسه تعلیم و تربیت، در چه مناسباتی معلم و شاگرد با هم قرار می‌گیرند؟ آیا وظیفه معلم رساندن شاگرد به حد معینی از انطباق با شرایط کنونی است، و یا اینکه در کلیت خود، حافظه او را تقویت نماید، مثل یک ماشین؟ آیا معلم او را تا حد برطرف کردن نیازمندیهایش پیش می‌آورد و یا اینکه به او کمک میکند که چگونگی زندگی کردن را بیاموزد - و نه فقط در باره مسائل جنسی - بلکه در تمامی عرصه های زنده و جاری و بغایت پیچیده زندگی؟ این کارها را معلمین انجام نمیدهند.

آندرسون: نه، ما دانش آموزان را به موضوعات معین درسی راهنمایی میکنیم. آنها این و آن موضوع را فرا می‌گیرند، و خیلی چیزهای دیگر را، و آنها باید تا آن حد مشخصی آموزش ببینند که مجاز هستند. این است تصویری از تعلیم و تربیت و سیستم آموزشی فعلی، که هیچ رابطه ای با آنچه که شما از آموزشهای مربوط به زندگی و بطور کلی آموزش در نظر دارید، ندارد.

کریشنامورتی: هیچگونه رابطه ای ندارند.

آندرسون: و در حالی که شما دقیقاً در اولین صفحه از کتاب راهنمای آموزشی برای مدارس عالی و دانشگاهها در سراسر کشور این یا آن شکل از رهنمودها را میبینید که به رابطه بین آموزش و ارزشهایی که آنها در فرهنگ و تمدن ما دارا میباشند، تاکید میکنند؛ و اینگونه بنظر میرسد که آموختن یک سری ایده ها را در مورد زندگی در مدنظر دارد. آنها این موضوع را در تکوین "شخصیت" نیز مورد تاکید قرار میدهند. شاید امروزه دیگر این را مطرح نمیکنند.

کریشنامورتی: بنابراین، زمانی که شما خود را مسئول احساس میکنید، محبت و علاقه حقیقی شکل گرفته و جوانه میزند، توجه کردن به کودک، طوری که متاثر از آن شما او را برای شرطی شدن نسبت به دیگران آموزش نمیدهید، که مثلاً نسبت به مام وطن واکنش داشته باشد. متوجه هستید؟ همه اینها در بطن مسئول بودن قرار دارند. و اگرچه انسان در حال حاضر آنچنان شرطی است که خود را مسئول احساس نمیکند، باین همه ما به آن نقطه ای رسیده ایم که این سوال را بتوانیم طرح نماییم که: یک فرد جدی برای شروع و در ارتباط با افرادی که فاقد هرگونه تجسمی از مسئول بودن هستند، دست به چه اعمالی باید بزند؟ متوجه هستید؟ چه با

استفاده از امور تربیتی، چه در سیاست، مذهب و یا هرچیز دیگری که بتوان در نظر گرفت، همه آنها این احساس مسئولیت را از انسانها میگیرند. من اغراق نمیکنم، دقیقاً همینطور است.
آندرسون: اوه، نه، این اغراق نیست.

کریشنامورتی: حال بعنوان یک انسان این نکات را در نظر میگیرم، و میگویم: چه کار باید بکنم؟ متوجه هستید که منظورم چیست؟ در قبال مردمی که فاقد احساس مسئولیت هستند، من چه مسئولیتی دارم؟
آندرسون: بله، اگر شما بهرحال خواسته باشید که از جایی شروع کنید، طبعاً میبایست از خود آغاز کنید، با توجه با آنچه که از این گفته ها نتیجه گیری میشود. شما باید از خودتان شروع کنید.
کریشنامورتی: این تمامی موضوع هست. با "خود" آغاز کردن.
آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: حال شما به این نکته واقف شده اید که با این اوصاف شما کاری به کار سایر افراد فاقد حس مسئولیت ندارید. اما در اینجا یک موضوع خیلی ویژه بچشم میخورد. به دیگر سخن، خودآگاهی بدون احساس مسئولیت چیزی بغایت متفاوت از خودآگاهی مسئولانه است. اگر کسی خود را بطور کامل مسئول میشناسد، از این احساس مسئولیت او در جان آدمیانی که فاقد چنین حسی از مسئولیت هستند، بی اختیار نیرویی وارد میگردد. نمیدانم که من به اندازه لازم موضوع را روشن بیان میکنم؟
آندرسون: بله، لطفاً ادامه دهید.

کریشنامورتی: در نظر بگیرید که من فاقد احساس مسئولیت میباشم و شما چنین احساسی دارید. در راستای آگاه شدن از خود، شما نمیتوانید هیچ کاری برایم انجام دهید، و هرچقدر که شما بیشتر تلاش نموده تا روی من کار کنید، من بیشتر و عمیق تر خود را دور میکنم. من خیلی محکم و قاطع علیه شما واکنش نشان میدهم. من دیواری بین خود و شما میسازم. من به شما توهین میکنم. من هر کاری میکنم. و شما متوجه میشوید که در راستای آگاهی از خود، با من هیچ کاری را نمیتوانید آغاز نمایید، بعبارت دیگر شما نمیتوانید دخالتی فعالانه در این روند داشته باشید، بهتر است اینطور گفته شود.
آندرسون: هدفمند.

کریشنامورتی: هدفمند، براساس برنامه، کاری که خلیها اینگونه تلاش کرده اند. اما اگر شما بتوانید و فرصت پیدا کنید که با من صحبت کنید، و اگر شما بتوانید با ضمیر ناخودآگاهم در تماس قرار بگیرید، این تماس محسوس تر میگردد؛ چون ضمیر ناخودآگاه در انسان بنحو خارق العاده ای فعال است، این ضمیر ناخودآگاه در مقایسه با ضمیر خودآگاه، خیلی زنده تر و متحرک تر خطر را حس کرده و نسبت بدان واکنش نشان میدهد. بهمین دلیل، اگر شما بتوانید با من صحبت کنید، اگر شما بتوانید با ضمیر ناخودآگاه من در مباحثه قرار بگیرید، آن کار شدنی خواهد بود؛ پس شما حالت فعال بخود نمیگیرید، که هدفمند مرا به مسئولیت خودم آشنا نمایید. چنین کاری بارها و بارها امتحان خود را پس داده، و هیچگاه نیز نتیجه ای ببار نیاورده است.
آندرسون: اوه بله، این کار تنها موضوع را مشکلتر و پیچیده تر میکند.

کریشنامورتی: در حالی که، برعکس، اگر شما با من صحبت کنید و اگر شما در جان خود این تمایل را داشته باشید که بمن نشان دهید که چگونه در من احساس مسئولیت نابود گشته، و اینکه احساس مسئولیت

چه محتوایی میتواند داشته باشد، آنگاه شما احساسی از توجه و مراقبت نسبت به مرا در خود احساس خواهید کرد.

آندرسون: بله.

کریشنامورتی: شما در خود نسبت به من احساس دلسوزی و توجه پیدا میکنید، چون در من این تجسم احساس مسئولیت، نابود و یا معیوب گشته است.

آندرسون: دقیقاً.

کریشنامورتی: شما خود را نسبت به من مسئول میبینید و بهمین دلیل مواظب خواهید بود که به من توهین نکنید، اینکه مرا آزرده نسازید، متوجه هستید؟ در این راستا شما عمیقاً در ضمیر ناخودآگاه من وارد میگردید. و این میتواند بطور آشکار تاثیرگذار باشد، بالاخص زمانی که من ناگهان برگشته و بگویم: "عجب! من چقدر غیر مسئول بودم". و این روند میرود که پایه ای را برای شروع بنیان نهد. من دیده ام که چگونه این امر اتفاق میافتد، برای اینکه من این سعادت - و یا شاید این بدشانسی - را داشته ام که تمام این پنجاه سال اخیر برای توده بسیار وسیعی از مردم صحبت کنم، کسانی که فاقد کمترین توانایی برای پذیرش یک چیز نو در خود بوده اند. زمانی که من میگویم: "کتابهای مذهبی را نخوانید" - موضوعی که من مداوماً تکرار میکنم - "چون شما بدین ترتیب کاری نمیکنید جز دنباله روی، گوش به فرمانی، و اینکه شما در عمل زنده نیستید، بلکه زندگی شما در دنباله روی از این و یا آن کتاب که شما خوانده اید پیش میرود"، در آنجا شما سریعاً با یک واکنش سخت روبرو خواهید شد. آنها میگویند: "شما کیستید که دارید اینها را به ما میگویید؟"

آندرسون: "که این کارها را نباید انجام دهیم".

کریشنامورتی: "که این کارها را نباید و یا آن کارها را باید انجام دهید". سپس من میگویم: "خوب". و بعد به این موضوع اشاره میکنم که من در تلاش نیستم آنها را تغییر دهم. من هیچ ادعایی را تبلیغ نمیکنم، چون به تبلیغات اعتقادی ندارم. بنابراین میگویم: "حال یکبار هم که شده خوب بنگریید که متاثر از فقدان احساس مسئولیت در شما، چه چیزهایی برایتان اتفاق میافتد. شما بچه هایتان را به سوی بدبختی میفرستید، شما آنها را به جنگها اعزام میکنید، که در همین رابطه یا کشته میشوند و یا دیگری را میکشند و یا خودشان و یا آنها را دیگر زخمی و ناقص میشوند. آیا این عشق است، آیا این محبت و عاطفه است، آیا این مواظبت است؟ چرا شما چنین کارهایی را انجام میدهید؟" و بعد از آن در این زمینه بحث را باز کرده و ادامه میدهم. آنها در سردرگمی قرار میگیرند، آنها نمیدانند که چه باید بکنند. بنابراین بدینگونه موضوع به آرامی در درونشان جای باز میکند.

آندرسون: زمانی که شما این موضوعات را برای اولین بار میشنوید، بسیار تکانهنده هستند. برای بسیاری از مردم آوایی مشخص از یک انقلاب را تداعی میکند.

کریشنامورتی: اوه بله، دقیقاً. خب، در این جا چیزی برایمان روشن گردیده است، بطور مشخص: زمانی که من در مناسبات خود با فردی دیگر مملو از احساس مسئولیت باشم، در حالتی که پشتکار و توجه فداکارانه با هم در عمل واقع میشوند، در چارچوب این رابطه دیگر هیچ تصویری در ذهن من جای نخواهد گرفت. چون تصویر سازی به معنی جداسازیهاست. و در جایی که از یک توجه و مواظبت فداکارانه صحبت درمیان است،

هیچ تصویر سازی خاصی جایی نخواهد داشت.

آندرسون: این موضوع ما را به جایی خواهد رساند که طبعاً در تداوم مباحثمان در این زمینه بحث خواهیم کرد، بطور مشخص: عشق.

کریشنامورتی: آه، عشق موضوع خارق العاده ای است.

آندرسون: بله، من فکر میکنم که این موضوع خودبخود پیش خواهد آمد. همان زمانی که من به آنچه که شما میگفتید گوش میدادم، این افکار به ذهنم رسیدند که اگر کسی خود را مسئول بداند، چیزی که همپای آن توجه و مراقبتی فداکارانه جای خواهد یافت، او هیچگونه ترسی نخواهد داشت. و اینکه نه تنها او ترسی نخواهد داشت، بلکه او هیچ ترسی را نخواهد شناخت.

کریشنامورتی: و این میتواند تنها بدین گونه باشد که بدانیم ترس چیست، و تمایل به لذت از کجا نشأت میگیرد. این دو موضوع همپای هم پیش میروند، اینها دو موضوع متفاوت نیستند.

آندرسون: آنچه که من از این مباحثه ها آموخته ام، موضوع "ارزشها" بدان گونه که ما از آن میفهمیم، نیستند، چیزی که ما باید در رابطه با آنها شناخت بدست آوریم.

کریشنامورتی: اوه، دقیقاً.

آندرسون: این موضوع در این راستا نیست که ما عشق را بشناسیم، بلکه میباید به شناخت در زمینه هایی وارد گردیم که درون آنها همانند زندانی به بند کشیده شده ایم، در زمینه هایی که پاشنه پای خود را در برابر هرگونه امکانی برای رسیدن به عشق قرار داده و عملاً راه را سد کرده اند. این موضوع بسختی قابل هضم است که، شنیده شود هیچ امکانی برای درک و حضور عشق در خود قابل تصور نباشد. و یا همچنین این نکته که جایگاه مهیب ترس در وجود انسان را خواسته باشیم مورد بررسی قرار دهیم. آیا فکر میکنید که بتوانیم در گفتگوی بعدی مان در مورد ترس صحبت کنیم؟

کریشنامورتی: اوه، البته، اما پیش از آن که ما درباره ترس تعمق نماییم، لازم است که ابتدائاً بطور همه جانبه در مورد موضوع دیگری بحث کنیم، مشخصاً: در چارچوب شرایطی که رهایی در آن موجودیت مییابد، نظم و انتظام چگونه حالتی خواهد داشت.

آندرسون: بله نکته جالبی است.